وجود دارند، جوامع واقعی بیرونی هم از پیش وجود دارند؛ آنچه زمینه این احساس عقب‌ماندگی و ضرورت حرکت و چرخش در مسیر را برای یک جامعه به‌وجود می‌آورد، هیچ یک از این دو به سبب اصل وجودشان نیست، بلکه تماس میان این مرجع به‌عنوان یک رخداد است که مانند یک قوس الکتریکی که میان دو قطب باردار در شرایط خاص مجاورت اتفاق می‌افتد، فرهنگ را با انگیزشی روبه‌رو می‌کند، این احساس عقب بودن را در آن ایجاد می‌کند و وادار به چرخش می‌سازد. این الگوی عام درباره جوامع مختلف صدق می‌کند و اگر تفاوتی میان جوامع در خصوص الگوی انتخابی برای پیشرفت وجود دارد، از این حیث است که در تماس میان دو مرجع، مرجع آرمانی از وجه قوی‌تری برخوردار باشد یا مرجع واقعی بیرونی غالب آید. هر اندازه در یک الگوی پیشرفت، مرجع آرمانی قوی‌تر باشد، فرهنگ عمومی سهم مربوط به مرجع واقعی بیرونی را بیشتر نادیده می‌گیرد، آن را رو به صفر می‌برد و بیشتر به نقد آن برمی‌خیزد و هر اندازه مرجع واقعی بیرونی غالب باشد، فرهنگ عمومی سهم مربوط به مرجع آرمانی را بیشتر انکار می‌کند، آن را به هیچ می‌گیرد و کمر به نقد رسوم و سنت‌ها می‌بندد. البته هستند جوامعی که در این راستا، با نگاهی «اعتدال‌گرا» و «واقع‌نگر» و با برخورداری از خودآگاهی گسترده در سطح جامعه، سهم هر دو مرجع را جدی می‌گیرند، نقش هر دو آن‌ها را به رسمیت می‌شناسند و رسیدن به الگوی مطلوب خود را از راه نفی و انکار یک مرجع به نفع مرجع دیگر دنبال نمی‌کنند.

الگویی که مارکسیست ـ لنینیست‌ها در شوروی سابق برای پیشرفت دنبال می‌کردند، نمونه‌ای از یک الگو با آرمان‌گرایی افراطی و واقع‌گرایی حداقلی است. نقادان سخت‌کیش شوروی، بخش عظیمی از دستاوردهای پیشرفت غربی را در حد سلطه کاپیتالسیم فرو می‌کاستند، آن‌ها را به‌عنوان اموری به یکباره شرارت‌بار و انحرافی به باد نقد می‌گرفتند و برخی از تحولات رخ‌داده در مسیر نوسازی اقتصاد روسیه را نه پیشرفت، بلکه گسترش کاپیتالیسم در روسیه تلقی می‌کردند.

در نقطه مقابل، جریان ترکیه نوین به رهبری مصطفی کمال پاشا (آتاتورک)، اصرار داشت به‌طور حداکثری الگوی پیشرفت غربی را در جامعه ترکیه همسان‌سازی کنند و در این راستا با تعصب و شدت تمام، به نقد رسوم و سنت‌های بومی و تا حد ممکن تغییر آن‌ها دست زدند که تغییر الفبا تنها جلوه‌ای از آن بود. به‌عنوان نمونه‌ای از یک الگوی نسبتاً اعتدالگرا، می‌توان به طیف وسیعی از جریان‌های تجددگرا در ژاپن اشاره کرد که کوشش داشتند تا الفتی میان سنت‌های بومی ژاپن و الگوی پیشرفت غربی ایجاد کنند.

نسبت فرهنگ و پیشرفت

در برآوردی از مباحث پیشین، می‌توان یادآور شد که پیشرفت تنها می‌تواند در ارتباط با فرهنگ به‌مثابه تعلیم و تربیت مطرح باشد؛ آنجا که سطح قابل قبولی از «خودآگاهی» وجود دارد و «هدف‌گذاری» می‌تواند معنادار باشد. فرهنگ به‌مثابه رسوم و سنت‌ها، از آنجا که به شدت محافظه‌کار است، در مقابل هر تغییری مقاومت می‌کند و حتی در صورت پذیرش تغییر، از آنجا که اصرار دارد امر جدید را به‌عنوان امر قدیم قلمداد کند و برای آنچه سنتی نیست، سابقه‌ای در سنت بتراشد، ظرفیت رویارویی با پیشرفت را ندارد.

می‌توان گفت که در ارتباط میان الگوی پیشرفت با فرهنگ به‌مثابه تعلیم و تربیت، گاه فاصله از فرهنگ به‌مثابه رسوم حداقلی است و بیشترین تکیه بر آرمان‌شهر برآمده از سنت‌های خودی است. گاه نیز فاصله از فرهنگ به‌مثابه رسوم حداکثری است و جامعه در مسیر ترسیم الگوی خود برای پیشرفت، از فرهنگ به‌مثابه رسوم فاصله گرفته، این رسم را به نقد شدید کشیده و به سوی فرهنگ غیر روی آورده است.

با توجه به آنچه درباره همیشه حاضر بودن مرجع آرمانی گفته شد، الگوهایی که با وجه غالب آرمان‌شهر تعریف می‌شوند، عملاً به سوی یک حرکت حداقلی و رکود میل می‌کنند و قوه جاذبه موجود در فرهنگ خود، از سرعت حرکت آن‌ها به شدت می‌کاهد. در مقابل الگوهایی که با وجه غالب مرجع واقعی تعریف می‌شوند، با وجود اینکه از میدان جاذبه فرهنگ خود فاصله می‌گیرند، در مسیر حرکت سرعت می‌یابند؛ اما این حرکت پرشتاب آن‌ها، در صورت فاصله بحرانی از سپهر خود، می‌تواند به نوعی پرتاب و گسیختگی از فرهنگ خود منجر شود.
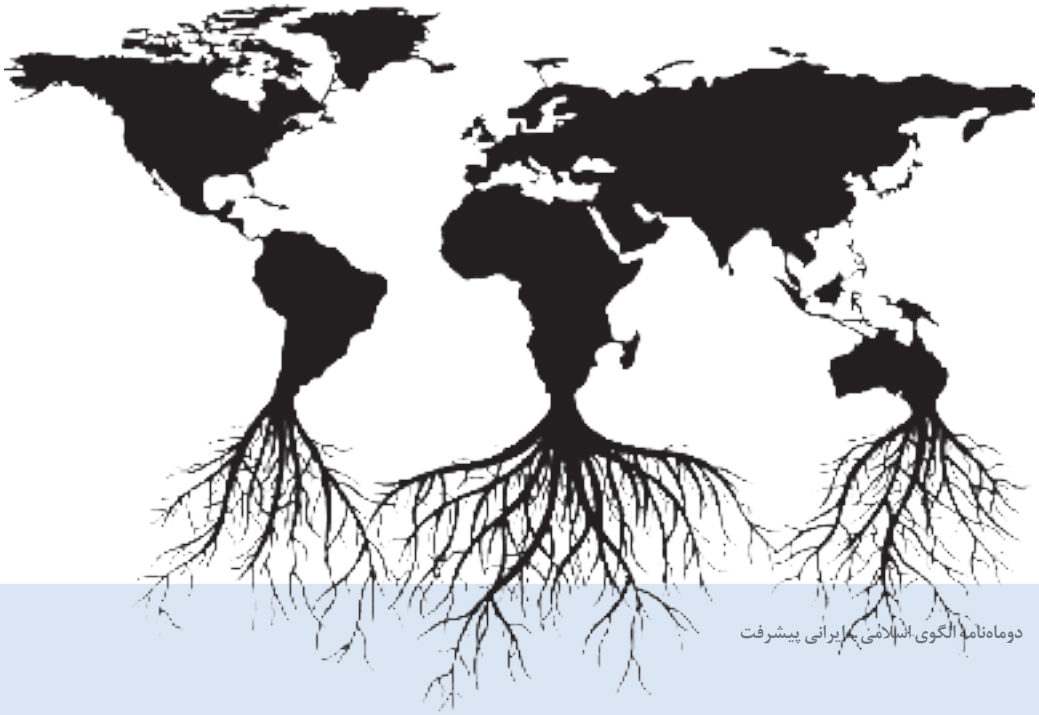
بدین ترتیب یک الگوی پیشرفت می‌تواند در دو جهت افراطی منجر به «ایستایی» یا «پرتاب» شود و برای رسیدن به الگویی موفق برای پیشرفت باید مؤلفه‌های فرهنگی به دقت لحاظ شوند و با رعایت کردن حدود وابستگی به هر یک از دو مرجع، مسیری متوازن و متعادل طی شود و سرعت در حرکت، میان دو حد ایستایی و پرتاب دنبال گردد. البته حرکت در مسیر اعتدال نیز شعاری است که دست یافتن به آن، نیازمند مطالعات ژرف و تحلیلی است.